

گوتهولد افرایم لسینگ

# ناتانِ فرزانه

ترجمه‌ی کامران جمالی



انتشارات بیوردر

## صحنه‌ی اول

### محل راهروی خانه‌ی ناتان ناتان در بازگشت از سفر دایا در پیشباز او

دایا این اوست! ناتان! خدا را هزار کرور شکر که عاقبت، که عاقبت  
بارآمدید

ناتان آری دایا، خدا را سپاس! اما دیگر چرا «که عاقبت، که عاقبت»؟ مگر  
می‌خواستم یا می‌تواستم پیش‌تر نارگردم؟ آن‌سان که من به احبارار  
بیراهه می‌رفتم، گاه به راست و گاه به چپ، ار نابل تا اورشلیم  
۲۰۰ مایل راه پیموده‌ام<sup>۱</sup>، و وصول دیون بی‌شبهه کاری بیست که  
به طرر محسوسی پیش رود و آن بیست که به تعحیل و سرسری  
احام یاند

دایا آ ه ناتان، دور بود که مصیبتی دامگیرتان شود، چه مصیبتی!  
حانه‌تان

ناتان آتش گرفت می‌دانم، خدا کند حظیرتر ار آن‌چه شیده‌ام رح بداده  
باشد!

دایا دور بود که حانه ار پای‌ست سوخته باشد  
ناتان چه عم دایا، برای خود عمارتی بو می‌ساختیم، عمارتی که در آن  
آسوده‌تر سُکی گرییم

دایا این راست است اما به تار مویی بسته بود که رِشا هم طعمه‌ی آتش  
شود

هنگامی که نه طیب خاطر نه تو پیشکش می‌دهم بردار و سخن کوتاه کن!	ناتان	طعمه‌ی آتش؟ که؟ رشای من؟ او؟ این را نه من نگفتند از آن پس	ناتان
و سخن کوتاه کن! ناتان، چه کس در صداقت و بررگوارای شما بر خود تردید روا می‌دارد؟ هیچ کس اما	دایا	دیگر بیاری به حانه‌ام نمی‌بود سوختن، بسته به تار مویی! آئی! آتش گرفت! راستی را رشا آتش گرفت؟ نه من بگو! سخن بگو! مرا بکش اما نیش از این در عذاب‌ام بگذار! آری، در آتش سوخت	دایا
اما من که بیهوده‌ای نیش بیستم، درست است؟ همین را می‌خواهی بگویی؟	ناتان	اگر چنین می‌بود، آیا از من بود که آن را می‌شیدید؟ چرا ره‌روی مرا آب می‌کشد؟ آه رشا! آه رشای من	ناتان
آن چه را می‌خواهم بگویم خود بهتر می‌داید سخن کوتاه!	دایا	رشای شما؟ از آن شما؟ نمی‌توانم حو کم به این که این فرزند را فرزند خود بنامم	دایا
سخن کوتاه می‌کم هر کردار گناه‌آلودی که این حا رح دهد و من نتوانم شما را از آن ناردارم، نتوانم آن را دیگرگونه کم، هیچ نتوانم، حای دیگر ناید پاسح‌گوی‌اش ناشید	ناتان	خود را محق می‌داید که هرچه را که از آن برحوردارید، از آن خود بپردانید؟	دایا
پاسح‌گوی‌اش ناشم؟ رشا کحاست؟ چرا نمی‌آید؟ دایا منادا به من دروغ بگویی! می‌داند من آمده‌ام؟	ناتان	در هیچ واقعه‌ی دیگر نه قدر این یکی خود را برحق نمی‌دانم! حر رشا صاحب هرچه هستم، آن را طبیعت در اختیار من بهاد و بحت و اقبال‌ام تنها همین یک دارایی را مادیون فصیلت خود هستم	ناتان
هور هول، چهارستون ندان‌اش را می‌لراند هور در مُحَیَله‌اش آن چه را گذشت می‌بید، علی‌الحصوص آتش را طفل معصوم! چیستیم ما اسان‌ها؟	دایا	برای این ایثارگری‌تان چه مایه مت بر سر من می‌گذارید! البته اگر ایثارگری‌تان نا بیستی که شما داشتید نام‌اش ایثارگری باشد	دایا
نامداد امروز با چشم بسته ساعت‌ها در ستر بود و ماند میّت ناگاه از حا حسست و نه آوار بلند گفت «نشویدا نشویدا شترهای پدرم می‌آید! نشویدا صدای مهربان پدر!» پس از آن نار چشم‌های‌اش را بست و دست‌اش که مُتکای سر کرده بود، از ریر سرش نه در شد و سرش دوباره بر نالش افتاد من از در بیرون شدم و دیدم نه راستی شما می‌آید! نه راستی می‌آید! چه اعجاری! در همه‌ی رمایی که در سفر بودید روح و حان‌اش نا شما بود و نا آن حوان	ناتان	نا بیستی که من داشتم؟ چه بیستی؟ و حدانم	ناتان
نا آن حوان؟ نا کدام حوان؟	دایا	دایا، بگذار پیش از هرچه برای‌ات حکایت کم سخن از وحدان در میان است	دایا
نا آن حوان که رشا را آتش رهایید	ناتان	که قُماش ۲ ریایی در نابل برای‌ات حریده‌ام چه پُریها و چه حوش ترکیب برای رشا هم چیری ریباتر از این نا خود نمی‌آورم	ناتان
که بود؟ که؟ کحاست؟ که بود آن که رشای مرا آتش رهایید؟	ناتان	چه سود؟ ریرا - گفتش دارد که - ارمعان‌های‌ات وحدان مرا نه حواب نمی‌برد	دایا
	ناتان	و یاره ۳ و گوش‌آویر، و انگشتی و طوق ۴ را که در دمشق برای‌ات دستچین کردم خواهی پسیدید مشتاقم که نشان‌ات دهم	ناتان
	دایا	شما این‌گونه‌اید، تنها عرصه‌ی ارمعان‌ها، پیشکش‌دادن‌ها	دایا